

طرح افزایش درک مطلب کودکان دبستانی

با هدف توسعه سواد خواندن

پایه:

نام و نام خانوادگی:

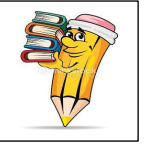
پیدا

در کلاس درس



"دوره اول"

(نجیمه جمالی)



فرزند با هوشم، متن داستان را با دقت بخوان و به سوالات جواب بده.

۱- نظر موش اول و موش دوم در مورد بو چه بود؟

(الف) موش اول، کشک. موش دوم، پنیر (ب) موش اول، پنیر. موش دوم، کشک

(ج) موش اول، کشک. موش دوم، روغن و کره (د) نظر هر دو بوی پنیر بود.

۲- گوسفند در جواب قضاوت برای صاحب پنیر چه گفت؟

۳- گربه چگونه بین موش ها قضاوت کرد؟

۴- یک ضرب المثل که در داستان بیان شده ذکر فرمایید.

۵- چرا گربه نتوانست تقسیم بندی درستی انجام دهد؟

۶- اگر شما جای موش ها بودید چه کاری انجام می دادید؟

"معاونت آموزشی"

* حکایت موش و قالب پنیر *

یکی بود یکی نبود. دو تا موش بودند که با هم همسایه دیوار به دیوار بودند. لانه ی آنها کنار هم بود و با هم دنبال غذا می رفتند و بازی می کردند و شب که می شد یکی از آنها به لانه دیگری می رفت تا کنار هم بنشینند و برای هم قصه و خاطره تعریف کنند. روزی از روزها به هر دری زدند چیزی برای خوردن پیدا نکردند. داشتند گرسنه و ناامید به خانه بر می گشتند که ناگهان بوی بسیار خوبی به دماغشان خورد. موش ها ایستادند و خوب بو کشیدند. موش اولی چشم هایش را بست به خوبی بو کشید و گفت: «بوی کشک می آید». موش دومی گفت: «کشک نیست، بوی روغن یا کره است». موش اولی گفت: دنبال کشک را بگیریم و برویم، اگر کشک بود برای من و اگر کره یا روغن بود برای تو. هر دو رد بو را گرفتند و رفتند تا به یک تکه پنیر تازه و بزرگ رسیدند. دهن هر دو تا موش آب افتاده بود. هر دو به این فکر افتادند که خودش پنیر را بخورد و به دیگری ندهد. موش اولی گفت: «پنیر مال من است خودم پیدایش کردم». موش دومی گفت: «من هم آن را اول دیدم». موش اول گفت: «کشک مثل پنیر است، پس من که گفتم کشک است باید پنیر را بخورم». موش دوم گفت: «توی پنیر کلی کره و روغن است، پس پنیر مال من است». کار گفت و گو میان موش ها بالا گرفت. هر کدام از آن ها می خواست خودش به تنهایی پنیر را بخورد. کم مانده بود که به هم چنگ و دندان نشان داده و جنگ و دعوا راه بیندازند که یک مرتبه هر دو با هم گفتند: چطور است از یکی دیگر بپرسیم که پنیر مال کیست؟

پنیر را برداشتند و راه افتادند تا کسی را پیدا کنند که میان آنها قضاوت کند و صاحب پنیر را تشخیص دهد. رفتند و رفتند تا به گوسفندی رسیدند. مشکیشان را با او در میان گذاشتند، گوسفند همان طوری که زیر سایه درختی لم داده بود گفت: «شما هم چه حوصله ای دارید! پنیر هم شد غذا که برای آن دعوا راه انداخته اید! این همه علف روی زمین ریخته، بخورید و خودتان

را سیر کنید.

موش ها از حرف گوسفند ناراحت شدند و گفتند: «خر چه داند قیمت نقل و نبات». وقتی راه حل گوسفند به درد موش ها نخورد، باز هم رفتند و رفتند تا اینکه به گربه رسیدند. با ترس و لرز به گربه نزدیک شدند و مشکیشان را با او در میان گذاشتند. گربه فکری کرد و گفت: «این که مشکلی نیست، من یک ترازو دارم. می توانم پنیر را به دو قسمت مساوی تقسیم کنم. آن وقت هر کدامتان یک تکه پنیر خورده و هر دو لذت می برید».

موش ها که دیدند راه دیگری به نظرشان نمی رسد موافقت کردند. گربه پنیر را از آنها گرفت. ترازویش را آورد و پنیر را به دو تکه نامساوی تقسیم کرد و توی دو کفه ی ترازویش گذاشت. کفه ای که تکه ای پنیر سنگین تر و بزرگ تر توی آن بود پایین افتاد. گربه گفت: «کمی از تکه بزرگتر را باید جدا کنم تا مساوی شود». تکه بزرگی از آن کند و در دهانش گذاشت. وای که چه پنیر خوش مزه ای بود! این بار تکه قبلی سنگین تر شد و کفه دیگر ترازو پایین افتاد. گربه این بار تکه ی بزرگ را کند و خورد، کار وزن کردن پنیر را همین طور ادامه داد تا اینکه در آخر کار فقط یک تکه کوچک پنیر ماند. آن وقت رو کرد به موش ها و گفت: «دیدید که هر چه سعی کردم نتوانستم دو تکه پنیر جدا برای شما درست کنم. این تکه پنیر آخری را هم به عنوان اجرت وزن کردن پنیر شما خودم می خورم».

سر موش ها کلاه رفت. گربه همه پنیر را تکه تکه خورد و چیزی به آن دو همسایه ای که هیچ کدام نمی توانستند حق دیگری را در نظر بگیرند، نرسید.

از آن به بعد درباره ی کسی که قضاوت ناعادلانه بکند و در داوری ها فقط به فکر سود خودش باشد، می گویند: حکایت موش است و قالب پنیر.